

ضرورت مبارزه برای شکل مستقل کارگری

حشمت

شاخص قدرت و شکست ناپذیری جنبش کارگری اینستکه، مبارزه کارگری در جبهه تئوریک، سیاسی، اقتصادی، نه در تضاد با یکدیگر، بلکه در وحدت باهم، نه جدا از هم، بلکه در پیوند باهم، به حمله متمرکز علیه دشمن دست بزند. (۱) هر یک از این جبهه های مبارزه نظری، سیاسی، اقتصادی دارای مضامین مشخص خود است. مضمون مبارزه نظری، تقابل جهان بینی ها در برابر یکدیگر است. محتوای مبارزه سیاسی حفظ یا کسب قدرت است. و جوهر مبارزه اقتصادی دفاع از سطح معیشت است. هر جبهه از مبارزه دارای آرایش ویژه خود است، که ضرورتاً و عیناً درجبهه دیگر تکرار نمیشود. کارگران متحد درجبهه اقتصادی ممکن است، در جبهه فرهنگی متفرق شوند، یا کارگران متحد در سطح فرهنگی، در سطح اقتصادی تجزیه شوند. بعنوان نمونه کارگران متحد برای افزایش دستمزد، عیناً همان کارگران برای مبارزه علیه اسلام گرایی نبوده اند. در سالهای اول انقلاب ایران، کارگران تاحدودی درعرصه اقتصادی اتحاد خود را حفظ کرده بودند، اما در سطح سیاسی و فرهنگی این اتحاد دچار تجزیه شده بود. منشاء تفاوت آرایش کارگران در اختلاف درون کارگران قرار دارد. پاره ای از این اختلافات براحتی از بین نمیروند، بلکه مدتها خود را باز تولید میکنند. شکاف سنی یا شکاف جنسی، ملی، نژادی درون کارگران براحتی قابل از بین رفتن نیست. پاره ای از این اختلافات اراده متحد طبقه را هر دم تهدید میکنند. (۲) معهداً تشکلی که مبارزه اقتصادی را به پیش میبرد، تشکلی اتحادیه ای است. این سطح از تشکل مضمون مبارزه عمدتاً موردی-مشخص و محدود راپیشروی خود قرار میدهد که درجوهر خود اقتصادی است. خصلت اقتصادی این مبارزه نباید لزوماً به معنای غیرسیاسی بودن آن تعبیر شود. وقتی مبارزه اقتصادی در سطح ملی و در رویارویی دو طبقه کانونی میشود، به مبارزه سیاسی تبدیل میگردد، هرچند که محمل این مبارزه، صرفاً اقتصادی باشد. رسالت شعار اقتصادی و مبارزه اقتصادی اینستکه طبقه کارگر را از پائین و در اعماق متحد کند. این اتحاد تنها از طریق تامین منافع مشخص-موردی تک تک کارگران در یک تجمع بزرگ قابل تحقق است. بنابراین است که اتحادیه توده کارگر را از حالت تفرق و انفراد به درمیآورد، و به یک گروه اجتماعی دارای موضع مادی واحد تبدیل میکند. مارکس اهمیت این مسئله را چنین بیان نموده است: "واضح است که جنبش سیاسی طبقه کارگر، کسب قدرت برای این طبقه را بعنوان هدف نهائی خویش درمدنظر دارد، و این طبیعتاً مستلزم یک سازماندهی قبلی طبقه کارگر است، سازماندهی ای که تا حد معینی رشد یافته و از درون مبارزات اقتصادی این طبقه پدیدار شده باشد. لیکن از طرف دیگر، هر جنبشی که در طی آن طبقه کارگر بمتابه یک طبقه علیه طبقات دیگر ظهور مینماید و میکوشد که طبقات مزبور را از طریق فشار خارجی تحت فشار بگذارد، نیز یک جنبش سیاسی است. مثلاً، کوشش دریک کارخانه معین- یا حتی دریک رشته معین- برای وادار کردن یک سرمایه دار واحد به کم کردن ساعات کار روزانه از طریق اعتصابات و غیره، جنبشی کاملاً اقتصادی است. از طرف دیگر، جنبشی که برای گذراندن اجباری قانون هشت ساعت کار و غیره صورت میگیرد یک جنبش سیاسی است. و بدینطریق از درون جنبشهای اقتصادی

جداگانه کارگران، در همه جا یک جنبش سیاسی رشد میکند. یعنی جنبش طبقه، با این نتیجه که منافع خویش را در شکل عام به مرحله اجرا درآورد، بشکلی که دارای نیروی از نظر اجتماعی جابرا نه باشد.^(۳) چنانکه میبینیم هویت طبقه، موجودیت آن و منافع مشترک و عمومی آن، نه از طریق منافع مشترک فرهنگی-فکری، نه از طریق ارائه دولت مطلوب سیاسی، بلکه اساساً دستیابی به این مسائل از طریق مبارزه اقتصادی است که قابل عملی شدن است. اگر مبارزه اقتصادی دارای اهمیت است، اگر اتحادیه نقش مهمی در سازمانیابی طبقه ایفا میکند، پرسیدنیست معنای استقلال اتحادیه چیست؛ و جایگاه آن در میان سازمانهای کارگری کجاست؟ از نظرها استقلال اتحادیه بمعنای اینستکه اتحادیه وابسته به دولت نباشد؛ یک سازمان اساساً غیرحزبی باشد، و کارکرد آن وابسته و تابع این یا آن حزب نباشد، چه حزب کارگران، چه حزب سرمایه داران. احزاب کارگری و سوسیالیستی این استقلال را برخلاف نظر ترتسکی نه تنها بلحاظ حقوقی^(۴)، بلکه از نقطه نظر سیاسی نیز، باید برسمیت بشناسند. اما کسانی هستند که استقلال اتحادیه را بمعنای نفی احزاب میفهمند. این موضع از نظرها یک موضع ارتجاعی است. البته چنین گرایشی تنها مختص طرفداران دروغین "استقلال" اتحادیه نیست، هستند کسانی که با استقلال اتحادیه مخالفند، اما از چنین موضعی دفاع میکنند. مثلاً گرایش دیگری هست که معتقد است که کارگران صرفاً باید برای افزایش دستمزد خود مبارزه کنند، و از حدود مسائل رفاهی نباید فراتر بروند. عبارت دیگر کارگران نباید در سیاست دخالت کنند یا به احزاب پیوندند. روشن است که هر دو گرایش مزبور دارای مواضع ارتجاعی اند، و طبیعی است که با مواضع احزاب کارگری در تضاد باشند. احزاب کارگری-سوسیالیستی معتقدند که کارگران حق دارند و باید سیاسی باشند، آنها باید به منافع بزرگ و درازمدت خود بیاندیشند، آنها معتقدند که کارگران نه تنها باید سیاسی باشند، بلکه میتوانند حزبی باشند. جنبش کارگری باید با هر نوع تفکری که خواهان جدایی کارگران از سیاست یا جدایی از احزاب کارگری هستند، به مبارزه برخیزند. کسانی که مخالف فعالیت احزاب در درون تشکلهای کارگری هستند، خواه آگاه باشند یا نه، خواه نیت خیر داشته باشند یا نه، عملاً در موضعی قرار میگیرند که جوهر آن اینست: "سیاست به کارگران ربطی ندارد، و حریم "رجالان" است؛" یا سیاست به افراد "سیر" تعلق دارد و کارگران باید صرفاً در فکر نان خود باشند. جالب اینست که این موضع همیشه مورد مدافعه جریانات بورژوازی بوده است. لنین کاملاً محق بود که این موضع را یک موضع بورژوازی مینامید. البته این موضع تنها مختص مخالفان جنبش کارگری نیست. بلکه کسانی نیز هستند که در درون جنبش کارگری فعالیت میکنند و چنین موضعی دارند. بعداً به این مسئله بازخواهیم گشت. گفتیم که اتحادیه وظیفه و رسالت مبارزه اقتصادی را بعهده دارد، بنابراین ضروری است اتحاد کارگران در عرصه اقتصادی برسمیت شناخته شود و با معیارهای سیاسی-ایدئولوژیک شقه شقه نگردد. اما این نیز ساده نگری خواهد بود که فکر کنیم چون مبارزه در عرصه اقتصادی صورت میگیرد، احزاب ارتجاعی نمیتوانند در آن مبارزه شرکت کنند. و کارگران را به بیراهه ببرند. پاسخ این معضل را نباید با جدا کردن کارگران پیشرو از عقب مانده، جدا کردن کارگران مترقی از کارگران واپس نگر داد. بلکه باید باشیوه دمکراتیک زمینه نفوذ احزاب بورژوازی را در میان کارگران تضعیف کرد. اگر مبارزه فعال کارگری در عرصه اقتصادی صورت گیرد، و کارگران علیرغم گرایشات سیاسی-فکری مختلف، اتحاد خود را در این زمینه حفظ کنند، زمینه مساعدی برای گسترش ایده های چپ بوجود میآید. مثلاً در کشورهایی که اتحادیه های متعدد وجود ندارد، تقریباً همه جا نفوذ احزاب "چپ" از احزاب راست بیشتر است، کشورهای انگلیس و آلمان نمونه گویای این وضع هستند. اتحادیه های هر دو کشور عملاً زیر نفوذ احزاب سوسیال دمکرات هستند تا محافظه کار. اگرچه امکان دارد، بین احزاب و اتحادیه ها هماهنگی موجود باشد، اما معمولاً کارکرد و آرایش مبارزه اتحادیه ای با فعالیت و سازمانیابی سیاسی تفاوت قابل ملاحظه ای دارد

و گاهی حتی ملاحظات سیاسی با ملاحظات اقتصادی در تضاد میافتند. بعنوان مثال غالب اتحادیه ها از منافع کارکنان شاغل دفاع میکنند، اما حزب کارگری ناگزیر باید افقهای سیاسی و گسترده ای داشته باشد، و نه تنها از منافع کارگران شاغل، بلکه از منافع بیکاران نیز حمایت کند. و احتمال دارد، که دفاع از الزامات مثلاً اشتغال جوانان، توسط حزب مورد تأیید اتحادیه قرار نگیرد. نتیجه ای که از این واقعیت میتوان گرفت اینستکه اتحادیه و مبارزه اقتصادی اگرچه برای مبارزه طبقه لازم است، اما کافی نیست. مبارزه اتحادیه ای، مبارزه ای است که ذاتاً دارای محدودیت است، و عرصه مبارزه آن دفاع از سطح معیشت کارگران میباشد. البته مبارزه اتحادیه ای اگرچه محدودیتهائی دارد، اما بشدت لازم است و غیرقابل چشم پوشی. اتحادیه مثل اسلحه با برد کوتاه میماند. آیا میتوان باعتبار وجود سلاحهای برد بلند، از سلاحهای برد کوتاه بی نیاز شد؟ نفی اتحادیه بخاطر محدودیت عملکرد آن یک موضع ماکزیمالیستی است. وسعت و دامنه مبارزه حزب هیچگاه نمیتواند آنرا به رقیب یا جانشین اتحادیه تبدیل کند؛ اینها مکمل هم هستند. اتحادیه هرچند دارای محدودیت ذاتی در مبارزه است، معهذاً هیچ سازمان و نهاد کارگری دیگری وجود ندارد که نظیر اتحادیه توده وسیعی از کارگران را سازمان دهد. اکنون مسئله را از زاویه دیگری بررسی کنیم: چرا در جامعه سرمایه داری علیرغم اینکه شهروندان بلحاظ حقوقی برابر تلقی میشوند و محدودیتهای فراقضایی موجود در جوامع پیشاسرمایه داری، دست و پای اکثریت مردم را نمیبندد و کارگران و محرومان اکثریت جامعه را تشکیل میدهند و باصطلاح از برتری عددی برخوردارند، بورژوازی همچنان طبقه مسلط میماند و برجایه فرمان میراند؟ مارکسیسم پاسخ را در عدم تشکل و ضعف همبستگی کارگران جستجو میکند و رقابت درونی آنها را مانع اصلی اتحاد و شکلگیری اراده واحد آنها معرفی میکند. بعضی جریانات چپ دوست دارند، در تبلیغاتشان سرمایه داران را در حال جویدن گلوی همدیگر ترسیم کنند و کارگران را یاور همدیگر و بدون رقابت در درون خودشان. اما این چنین تصویری، ربطی به واقعیت ندارد. اما اگر در درون طبقه کارگر رقابت وجود دارد، و این رقابت مانع وحدت آنهاست، آیا پروژه مارکس برای سوسیالیسم به زیر سؤال نمیرود؟ پاسخ مارکس اینستکه کارگران میتوانند با اتحادشان بر این رقابت و شکاف درونی فائق آیند. و درحقیقت همه تلاشهای فکری و عملی او معطوف به کشف این امر بود که چگونه کشش و گرایش به وحدت درمیان کارگران میتواند، بر رقابت و عوامل بوجود آورنده آن درمیان آنها غلبه یابد. مارکس نشان میدهد که میل به اتحاد طبقاتی و غلبه بر رقابتهای، در زندگی و شرایط اجتماعی کارگران دارای زمینه عینی است. اما مبنای عینی وحدت درمیان کارگران، البته نباید بدین معنا فهمیده شود که سازمانیابی کارگران بخودی خود و اتوماتیک تکوین مییابد. بلکه مبنای عینی به این معناست که اگر شرایطی تدارک دیده شود، اگر شروطی تأمین گردد، اتحاد درون کارگران امکانپذیر میگردد. پس سؤال اینست طبقه کارگر چگونه میتواند اتحاد درون خود را سازمان دهد و بر بورژوازی غلبه نماید. یک پاسخ به این سؤال اینستکه طبقه کارگر از طریق دستیابی به "افکار عالی" به "ایده های درخشان" میتواند وحدت صفوف خود را فشرده سازد. در این تردیدی نیست، که افکار روشن و آموزش آنها در جای خود مهم هستند و نمیتوان آنها را انکار کرد، اما مارکس در این باره با صراحت اعلام میکند، که کارگران باید خود این مسئله را حل کنند، و از طریق تأمین منافع روزمره خود به این مسئله پی ببرند، وگرنه از طریق تشویق و ترغیب نمیتوان اتحاد طبقه را سازمان داد. اما عده ای از این حقیقت مسلم به نتایج اغراق آمیزی دست مییابند. یکی از نظرات رایج در این عرصه اینستکه در بطن مبارزات اقتصادی، و در سطح مبارزات اتحادیه ای، کارگران میتوانند به آگاهی طبقاتی-سوسیالیستی دست یابند. اگر میپذیریم که طبقه کارگر یک طبقه لگدمال شده است، اگر میپذیریم که طبقه کارگر از فرصتهای لازم اجتماعی برای کسب دانش محروم است، باید نتیجه بگیریم که تا تحقق یک دمکراسی اجتماعی و رادیکال، توده کارگران مستقل از رگه

های فرهنگی مترقی موجود در جامعه سرمایه داری و بدون ارتباط با عناصر روشنگر جامعه نمیتوانند فرهنگ آلترناتیوی درمقابل فرهنگ مسلط تولید نمایند. برای اینکه طبقه کارگر تحت تسلط سرمایه داری بتواند به فرهنگ مستقل دست یابد، باید با روشنفکرانی که بطرف او سمتگیری میکنند، ائتلاف کند تا بتواند تا حدود معینی و در میان بخشی از کارگران این فرهنگ بازتولید شود. مسئله برسر این نیست که کارگران نمیتوانند دارای آگاهی و فرهنگ طبقاتی باشند، یا برای بدست آوردن آن مبارزه بکنند، بلکه مسئله اینست که توده کارگران بدون وارد شدن در قلمرو سیاسی و فرهنگی، و صرفاً از طریق مبارزه اقتصادی نمیتوانند آلترناتیوی درمقابل سیاست و فرهنگ و اقتصاد بورژوازی سازمان بدهند. مسئله بر سر واقعیتها و داده های عینی است. اگر طبقه کارگر میخواهد همه حوزه های مبارزه را تسخیر کند، قبل از هرچیز لازم است که متشکل شود و با آغوش باز عناصر مثبت و مترقی فرهنگ طبقات دیگر را جذب و هضم نماید. اما در تقابل با محدودیت مبارزه اقتصادی و لزوم مبارزه فرهنگی و سیاسی، کسانی هستند که فکر میکنند از طریق مبارزه نظری میتوانند تغییرات بنیادی در جامعه ایجاد کنند. این نظر هم انحرافی است، چرا که ایده های مسلط هر عصر ایده های طبقه حاکم آن عصر است. بنابراین نظری که میگوید طبقه کارگر در زیر تسلط ایده های حاکم، از طریق مبارزه فرهنگی میتواند به نیروی مسلط یا نیروی هم وزن نیروی حاکم تبدیل شود، یک نظریه غیرمارکسیستی است. اعتقاد به تسلط فرهنگی پرولتاریا قبل از کسب قدرت سیاسی همیشه مورد مدافعه رفرمیستها بوده است. البته در این تردیدی نیست که قبل از قدرت نیز باید برای فرهنگ پرولتاریا مبارزه کرد. و کارگران قبل از قدرت باید فرهنگ خود را بوجود آورند، اما اگر از این ضرورتهای درست این نتیجه اخذ شود که پرولتاریا میتواند تنها از طریق مبارزه فرهنگی به صاحب ایده های مسلط عصر خود تبدیل شود، به رفرمیسم خواهیم رسید. واقعیت اینست که فرهنگ مسلط در جامعه و ایده های غالب هر عصر را طبقه حاکم آن دوره سازمان میدهد. کفایت به نظر سازه های رسانه های گروهی که در دست طبقه حاکم است نگاهی بیافکنیم تا درستی این نظر را دریابیم. لنین در "چه باید کرد" این مسئله را چنین توضیح میدهد: "بعضی ها میگویند مارکسیسم ایدئولوژی طبیعی پرولتاریاست، این مسئله درست است (البته در درستی این نظر تردیدهای فراوانی وجود دارد) ولی فراموش نکنیم ایدئولوژی مقابل ایدئولوژی رایج، مسلط، همه جا گیر و ریشه دار هستند". بنابراین اگر این نظر که طبقه کارگر بطور خودبخودی و در سطح اقتصادی به ایدئولوژی مارکسیسم دست مییابد نادرست است، این نظریه نیز که قبل از کسب قدرت سیاسی، طبقه کارگر میتواند از طریق مبارزه فرهنگی به نیروی مسلط تبدیل شود هم انحرافی است. تا اینجا سطوح مختلف مبارزه طبقاتی کارگران را توضیح دادیم. حالا بهتر است کمی درباره چگونگی شکلگیری هویت طبقه، و نقش و جایگاه هر سطح از مبارزه اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک در آرایش سازماندهی طبقه کارگر توضیح بدهیم، و نقش و ضریب اهمیت آنها را روشن نمائیم. آیا هویت طبقه کارگر، از طریق کار درهرکارخانه منفرد شکل میگیرد؟ یا با "آگاهی کامل نسبت به تئوری" مشخص میشود؟ آنجا که مارکس میگوید "رهائی طبقه کارگر باید بدست خود طبقه کارگر بدست آید" یا رهائی اقتصادی طبقه کارگر آن نتیجه مهمی است که هر جنبش سیاسی ای میباید بعنوان وسیله ای در خدمت آن قرار گیرد "آیا با این نظرمارکس که" پرولتاریا تنها با برپانموده یک حزب سیاسی خاص خویش میتواند بمثابه یک طبقه عمل نماید" تناقض ندارد؟ نگاهی به کل نظرات مارکس نشان میدهد که این دو نه تنها تناقضی ندارند، بلکه در سیستم فکری مارکس در ارتباط و مکمل یکدیگر قرار میگیرند. مارکسیسم بارها تکرار کرده است که کارگران بر بستر خواسته های فوری و بیواسطه خود تجربه بدست میآورند، و اتحاد خود را سازمان میدهند. اما افقهای تاریخی را از مسیری دیگری بدست میآورند. یا بعبارت دیگر کارگران در درون خود این افقهای تاریخی را بدست میآورند. اگر این اصل را بپذیریم میبینیم یک

مرحله شالوده ریزی و پایه ریزی آگاهی و هویت طبقاتی وجود دارد که چیزی جز مبارزه اقتصادی نیست. مبارزه اقتصادی ضرورتاً بیواسطه نیست ولی مبارزه بیواسطه درحوزه اقتصادی شایعتر است، این حرف نباید بدین معنا فهمیده شود که اتحادیه لزوماً مبارزه بیواسطه را مطرح میکند و ظرفیت فراتر رفتن از آنرا ندارد. اما اتحادیه در مجموع بیشتر از حزب خواسته‌های بیواسطه بخشهای مختلف طبقه را مطرح کرده، و آنرا به پیش میکشد. اگر این تأکیدات مارکسیسم درست است، بنابراین سازماندهی خواسته‌های مبارزات اقتصادی، در سازماندهی اتحادیه ای یعنی سازماندهی توده ای و سراسری طبقه نقش مهمی پیدا میکند، اما مهم بودن مبارزه اقتصادی، سازماندهی اتحادیه ای را تحت هیچ شرایطی نباید جایگزین مبارزه سیاسی نماید. هال درپیر از مارکس نقل میکند که طبقه برای سازماندهی خود به دو چیز احتیاج دارد "فرقه و اتحادیه". معنای حرف مارکس اینست که طبقه به افقهای بزرگ که حزب تجسم آن است نیاز دارد و همچنین به اتحادیه که تجسم خودرہانی کارگران است. بدون پیوند آن افقها و این مبارزات جاری محال است که طبقه کارگر بتواند رهائی خود را بدست آورد. بنابراین نفی اتحادیه بخاطر اهمیت حزب یک نظریه زیانبار و مخرب است، زیرا نیروی توده ای ئی که برای مبارزه اقتصادی آمادگی دارد لزوماً ظرفیت مبارزه سیاسی را ندارد، و فقط بخشی از کارگران مستقیماً وارد مبارزه سیاسی میشوند. تازه این امر در شرایط مختلف فرق دارد. درجائیکه شاهد فقدان آزادی، دموکراسی، فرهنگ دموکراتیک، درجه ای از رفاه، و ساعات بیکاری باشیم، کارگران معمولاً برای فرهنگ و سیاست مبارزه نمیکنند. این حرف به این معنا نباید تلقی شود که کارگران نباید در این عرصه ها مبارزه کنند، بلکه به این معناست که مبارزه نمیکنند. در نتیجه آنچه‌ی که کارگران را وامیدارد که به یکدیگر نزدیک شوند، یا کارگران را وامیدارد که از هم دور شوند، چیزی جز مبارزات اقتصادی و خواسته‌های بیواسطه و روزمره نیست. این عرصه از مبارزه در قلمرو شکل اتحادیه ای است. بنابراین نظری که میگوید اتحادیه بعلت بدوی بودن و محدودیت مبارزه آن باید تابع حزب و ایدئولوژی معینی باشد، در واقع قانونمندی سطوح مختلف مبارزه و بنابراین سطوح مختلف شکل را نادیده میگیرد. اتفاقاً بر بستر شناسایی درجات مختلف مبارزه کارگران است که میتواند از یک سطح به سطح دیگر فرارفت. مثلاً مبارزه سیاسی کارگری چگونه متولد میشود؟ آیا این مبارزه بدون رویارویی دو طبقه قابل تصور است؟ میدانیم که تکوین طبقه کارگر بیش از هر جای دیگر درحوزه اقتصادی است که ممکن میگردد. خلاصه کنیم اگر بپذیریم که اشکال مختلف مبارزه طبقاتی وجود دارد، و رده بندی مبارزات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی را برسمیت بشناسیم، باید قبول کنیم آنجا که مبارزه کارگران پایه ریزی میشود، مبارزه اقتصادی است. در نتیجه اشکال دیگر مبارزه روی این بنا ساخته میشود. یعنی بدون خودرہانی کارگران، اندیشه سوسیالیستی نمیتواند مادی شود. و خودرہانی کارگران و شکلگیری توده کارگران بمثابة یک طبقه اساساً درسنگر مبارزه اقتصادی است که پی ریزی میشود. بنابراین درکنار این سطح، نه با حذف این رده از مبارزه، باید سطوح دیگر مبارزه را سازماندهی کنیم. مثلاً در سطح سیاسی باید آن بخش از کارگرانی که حامل افکار سوسیالیستی هستند، سازماندهی شوند. تا از این طریق نفوذ ایده های سوسیالیستی به درون طبقه کارگر رسوخ پیدا کند. تلاش برای سازماندهی آن بخش از کارگران که حامل آگاهی طبقاتی کارگری هستند، تحت هیچ شرایطی نباید منجر به نابودی آن سطح از مبارزه که توده عظیم کارگری را متشکل مینماید، تبدیل شود. سازماندهی حزبی کارگران اساساً وسیله ای است برای کمک به بازتولید مبارزه اتحادیه ای و یکی از شرایط دوام و بقاء مبارزه اتحادیه ای، اینست که سازماندهی حزبی کارگران تحت هیچ شرایطی منطبق مبارزه اتحادیه ای را نادیده نگیرد. اتفاقاً بهر درجه ای که یک حزب سیاسی در سازماندهی توده ای طبقه نقش ایفا کند، زمینه پذیرش ایده های سوسیالیستی را آماده میکند، و با هر درجه از کوتاهی احزاب سوسیالیستی در سازماندهی طبقاتی

کارگران، این هدف به تأخیر می‌افتد. چرا که بقول گرامشی طبقه کارگر بلحاظ سازمانیابی ضعیف است و اگر مبارزه سازمانیافته و آگاهانه با مبارزه خودبخودی کارگران پیوند نخورد، رقابت درون کارگران مانع سازمانیابی آنها خواهد شد. علاوه بر این نیز سازمانیابی بورژوازی قویتر از سازمانیابی کارگران است. دراهمیت مبارزه اقتصادی و سازمانیابی اتحادیه ای اگرچه تردیدی نیست، اما مبارزه اتحادیه ای دارای یکرشته محدودیتهای ذاتی است. مبارزه اتحادیه ای از آنجا که اقتصادی است، از آنجا که با خواست مشخص و کوتاه مدت مشخص میشود، در نتیجه شکننده تر است. برای برون رفت از این محدودیت اتحادیه، باید بازوهای دیگر مبارزه یعنی مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک وارد شوند، و مبارزه چندجانبه کارگران همانطور که انگلس گفته است همزمان و در ارتباط باهم به پیش روند. نگاهی به تاریخ مبارزات جنبش کارگری نشان میدهد، خیلی از خواستهای این جنبش حتی در حوزه اقتصادی، از طریق جنبش سوسیالیستی وارد جنبش کارگری شده است. این حرف به این معنا نیست که از طریق جنبش کارگری هیچ خواستی وارد جنبش سوسیالیستی نشده، یا جنبش کارگری در طرح خواستهای اقتصادی نقشی نداشته است. مثلاً ایده های برابری کارگران، دفاع از آزادی اندیشه*** از طریق جنبش سوسیالیستی وارد جنبش کارگری شده است. اگر واقعیت چنین هست که هست، جنبش سوسیالیستی بیشتر از جنبش کارگری به پرننگتر شدن مفهوم "طبقه" کمک کرده است. مبارزه اقتصادی فقط تاحدی میتواند طبقه را از یک مفهوم مجرد به یک واقعیت عینی تبدیل کند. برای اینکه واقعیت عینی طبقه بطور کامل شکل بگیرد، باید سنگر مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک گشوده شود. بنابراین اگر اهمیت استقلال اتحادیه بمعنای نفی ضرورت مبارزه سیاسی یا ایدئولوژیک فهمیده شود، در واقع معنای استقلال طبقه درعمل زیر گرفته خواهد شد. چونکه این نظر فرق بین فرد کارگر با طبقه کارگر را نادیده میگیرد. طبقه واقعی نیست که هم اکنون در همه سطوح موجود باشد، طبقه پدیده ایست که باید بوجود بیاید. عبارت دیگر شکلگیری طبقه آغاز حرکت نیست، محصول و نتیجه حرکت کارگران است. طبقه مخصوصاً در سطح سیاسی و فرهنگی یک واقعیت از پیش نیست؛ وجود عینی ندارد؛ بلکه بوجود میآید. این حرف به این معنا نیست که کارگر وجود ندارد و حتی کارگر ماهر یا ساده، کارگر این شاخه یا آن شاخه موجودیت ندارند. بلکه به این معناست که جدا از همه تمایزات درون کارگران، موجودیتی شکل بگیرد، که حرکت آن نه دفاع از منافع رسته ای- صنفی، بلکه بر مبنای منافع کل طبقه صورت گیرد تا از این طریق خود را از طبقات دیگر متمایز کند. این پدیده داده مسئله نیست، نتیجه حرکت کارگران است. یکی از خطاهای مهلک اکونومیستها یا کسانی نظیر طرفداران "کمونیسم شورائی" اینستکه درک اسطوره ای از طبقه کارگر دارند. آنها بین کارگر و طبقه تفکیک قائل نمیشوند، و وجود اولی را دلیل وجود دومی میدانند. واقعیت اینستکه، همانطور که یک دهقان وجود دارد، یک کارگر نیز وجود دارد، تا این سطح از بحث و در این مرحله از واقعیت، کارگری یک شغل در تقسیم کار جامعه است. اما مفهوم طبقه کارگر یک مفهوم سیاسی است که باید شکل بگیرد. عبارت دیگر کارگر همه جا وجود دارد، اما طبقه کارگر هنوز وجود ندارد. برای اینکه طبقه کارگر متولد شود، و "پرومته" وارد صحنه شود، علاوه بر سنگر مبارزه اقتصادی، سنگرهای دیگری باید بوجود بیاید؛ تا این بنای عظیم تکوین یابد. مبارزه اقتصادی شالوده ریزی این سنگ بنا را بعهد دارد و نه بیش از آنرا. برای اینکه این شالوده به یک بنای عظیم تبدیل شود، ضرورتاً باید اهرمهای مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک پی ریزی شود. دلیل این امر روشن است، بخاطر اینکه فرهنگ غالب در دست طبقات حاکم است و قدرت سیاسی نیز در دست آنها. طبقه کارگر بدون سنگر مبارزه اقتصادی، بدون مبارزه سیاسی، ایدئولوژیک معنا ندارد. بنابراین اگر نادیده گرفتن استقلال مبارزه اقتصادی خطاست، کم بها دادن به مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک نیز اشتباه است. تا اینجا ضرورت مبارزه اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک و نقش و جایگاه آنها توضیح

داده شد. در اینجا ضروری است در رابطه با استقلال تشکل اتحادیه چند نکته دیگر را نیز مورد ملاحظه قرار بدهیم. اول اینکه نفی استقلال مبارزه اقتصادی چه توسط احزاب انقلابی باشد چه توسط احزاب رفرمیست یک انحراف جدی و مهلک است. کارکرد احزاب و عملکرد اتحادیه در عالم واقعیت دو چیز متفاوت را بنمایش میگذارد، و گاهی کارکرد این دو عرصه از مبارزه کارگران در تضاد با یکدیگر قرار میگیرد. حزب از منافع دراز مدت طبقه حرکت میکند درحالیکه معلوم نیست اتحادیه از منافع کوتاه مدت خود دست شوید. و دقیقاً در همین موارد است که بین این دو نهاد طبقه اختلاف بوجود میآید. اما از این واقعیت نباید این نتیجه حاصل شود، که عده ای بنام دفاع از منافع دراز مدت طبقه کارگر، انحصار آنرا بعهدہ بگیرند، و طبقه کارگر را بنام دفاع از این منافع، از حق تعیین سرنوشت خود محروم کنند. گاهی دیده میشود که پاره ای از احزاب بگونه ای تبلیغ میکنند که بهتر از طبقه منافع آنرا میفهمند. بفرض اگر این حقیقت داشته باشد، این مسئله باید در تجربه مبارزاتی کارگران محک خورد و صحت و سقم آن روشن شود. بنابراین اگر دفاع یکجانبه از منافع صنفی-رسته ای نادرست است، بنام دفاع از منافع آتی کارگران، منافع آتی آنها را در درازمدت انکار کردن نیز اشتباه است. دوم اینکه در ارتباط با استقلال تشکل اتحادیه ای نظری دیگر وجود دارد که وجود یک اتحادیه را کافی میدانند. این نظر اگرچه پاره ای عناصر مثبت را در گردآوری و متمرکز نمودن اراده طبقه کارگر دربردارد، اما فراموش میکند که شیوه دستیابی به این هدف از خود رسیدن به این هدف مهمتر است. اگر اراده توده طبقه در شرکت یا شرکت نکردن در اتحادیه ای، در عمل نادیده گرفته شود وجود اتحادیه چه فایده ای دارد؟ سندیکالیزه کردن اجباری به اندازه نفی اتحادیه برای کارگران مضر است.

جنبش سوسیالیستی تحت هیچ شرایطی نباید، اجباری کردن شرکت در سندیکا را تأیید کند. بقول مارکس "خوشبختی چیزی نیست که بتوان آنرا به کسی تحمیل کرد". باید رای و اراده خود کارگران در ساختن اتحادیه دخالت داشته باشد. بنابراین بهترین راه مبارزه علیه بوروکراسی اتحادیه، موثرترین شیوه مبارزه علیه آریستوکراسی کارگری، پذیرش آزادی اتحادیه است. سندیکالیزه کردن اجباری کارگران بمعنای تصمیمگیری به جای کارگران است و رای دادن به نیابت از کارگران است. درحالیکه به رسمیت شناختن حق شرکت آزادانه در اتحادیه یا شرکت نکردن در آن از برسمیت شناخته شدن وجود اتحادیه بمراتب مهمتر است. بنابراین شعار جنبش سوسیالیستی باید آزادی اتحادیه و تنوع اتحادیه باشد. این حرف به این معنا نیست که ما لزوماً از تعدد اتحادیه دفاع میکنیم، بلکه به این معناست که ما از آزادی شرکت در اتحادیه حمایت میکنیم. اتحادیه هائی که دست ساز احزاب هستند همانقدر به بیراهه میروند که احزاب دست ساز اتحادیه ها. سومین نکته ای که در رابطه با ضرورت دفاع از استقلال اتحادیه باید طرح شود اینستکه بجز اتحادیه نهاد دیگری نیست که بطور اخص از منافع کارگران دفاع کند. اتحادیه نهادی است که از منافع کارگران بعنوان کارگر دفاع میکند. بعبارت دیگر اتحادیه طبقه کارگر را بمثابه فروشنده نیروی کار سازمان میدهد، یعنی در تقابل با سرمایه دار یا خریدار نیروی کار، درحالیکه علت وجودی شورا متشکل کردن طبقه برای هدایت سیاسی جامعه است و حزب رسالت تأمین هژمونی طبقه کارگر را بعهدہ دارد.

منابع :

۱- انگلس در توصیف جنبش کارگری آلمان چنین میگوید "اولین بار است که مبارزه بطور منظم در هر سه مسیر متوافق و مرتبط خود جریان دارد: در مسیر تئوریک، در مسیر سیاسی و در مسیر اقتصادی- عملی (مقاومت در برابر سرمایه داران) قدرت و شکست ناپذیری نهضت آلمان در همین باصطلاح هجوم متمرکز نهفته است" به نقل از چه باید کرد.

۲- مارکس اثرات فلج کننده رقابت را چنین توضیح میدهد " رقابت افراد را نه فقط بورژواها، بلکه خیلی بیش از آن کارگران را- علیرغم این حقیقت که ایشان را درکنار هم قرار میدهد، از یکدیگر جدا میسازد. بهمین دلیل است که مدتها طول میکشد، تا این افراد بتوانند با یکدیگر متحد شوند... بهمین خاطر است که تنها پس از مبارزاتی طولانی میتوان بر هر نیروی متشکلی که بر فراز و علیه افراد جدا از هم قرار دارد - که در روابطی زندگی میکنند که روزانه این جدائی و انزوا را تجدید تولید مینماید- فائق شد" به نقل از مارکسیسم و حزب -نوشته جان مالینکس.

۳- نامه مارکس به دولت *

۴- کمونیسم و سندیکالیسم نوشته لئون ترتسکی *